

طرف به صلح بود در میانه حایل شد و دو گروه از هم جدا شدند و زد و خوردی نبود .

بعضی ها گفته اند پرچم حمزه نخستین پرچمی بود که پیمبر برای یکی از مسلمانان بست ولی چون گروه وی با گروه عبیده بن حارث همراه بود این خطا رخ داد .

گوید : از مطلعان شنیده ایم که پرچم ابو عبیده نخستین پرچمی بود که در اسلام بسته شد .

گوید : پس از آن در ماه ربیع الاخر پیمبر به آهنگک غزا به طلب قریش برون شد و تا بواط رفت که در ناحیه رضوی بود و بازگشت و حادثه ای نبود .

و بار دیگر به آهنگک غزا و به طلب فرشیان برون شد و از راه تنگه بنی دینار برفت تا به دره ابن ازهرزیر درختی فرود آمد و آنجا نماز خواند و نمازگاه وی آنجا هست، و غذایی برای او ساختند که از آن بخورد و کسان نیز با وی بخوردند و محل اجاق آنجا هست و از چاه آنجا که مشرب نام دارد آب برای وی آوردند، سپس از آنجا برفت تا دروادی بنبع به عشبیره رسید و بقیه جمادی الاول و چند روز از جمادی الاخر را آنجا به سر برد و بانی مدلج و بنی ضمره پیمان صلح بست و به مدینه بازگشت و حادثه ای نبود .

گوید : و چون پیمبر از غزوة ذوالعشیره باز آمد کمتر از ده روز در مدینه مانده بود که کرز بن جابر فهری کله مدینه را غارت کرد و پیمبر به تعقیب او برون شد و تا درد سفوان به حدود بدر رفت، اما به کرز نرسید، و این را غزوة بدر اول گفتند .

پس از آن پیمبر به مدینه بازگشت و بقیه جمادی الاخر و رجسب و شعبان را آنجا گذرانید و در این اثنا سعد بن ابی وقاص را با هشت کس به غزا فرستاد .

واقعی گوید : در همین سال ، یعنی سال اول هجرت ، ابوقیس اسلت پیش

پیمبر آمد و اوصلی الله علیه وسلم وی را به اسلام خواند که گفت: «دین تو نیکوست، در کار خویش بنگرم و باز پیش تو آیم.»

پس از آن عبدالله بن ابی او را بدید و گفت: «جنگ خزر جیان را خوش نداشتی.»

ابوقیس گفت: «تا یکسال مسلمان نشوم» و در ماه ذی قعدة بمرد.

آنگاه سال دوم

هجرت در آمد

به اتفاق اهل سیرت در ربیع الاول این سال پیمبر به غزوة ابوا و به قسوی غزوة ودان رفت و میان دو محل شش میل فاصله است، هنگامی که به غزای رفت سعد بن عبادة بن دلیم را در مدینه جانشین خویش کرد و پرچمداروی حمزة بن عبدالمطلب بود و چنانکه گفته اند پرچمی سفید بود.

واقعی گوید: پیمبر پانزده روز در ودان اقامت داشت، آنگاه به مدینه بازگشت.

گوید: پس از آن پیمبر با دوپست تن از یاران خود به قصد غزای رفت و در ماه ربیع الاول به بواط رسید و میخواست راه کاروانهای قریش را ببندد، سالار کاروان امیه بن خلف بود و بکصد مرد از قرشیان همراه داشت و دوهزار و پانصد شتر در کاروان بود. پیمبر از این غزایی حادثه به مدینه بازگشت. در این سفر پرچمدار وی سعد بن ابی وقاص بود و سعد بن معاذ را در مدینه جانشین خود کرده بود.

گوید: وهم در ربیع الاول به تعقیب کوزین جابر فهری رفت که کلمه مدینه را غارت کرده بود و تا بدر رفت اما به اودست نیافت و پرچمدار وی در این سفر علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و زید بن حارثه را در مدینه جانشین خود کرده بود.

گویید : و در همین سال پیمبر با مهاجران به تعرض کاروانهای قریش که سوی شام می‌رفت برون شد و این را غزوة ذات‌العشیره گفتند و تا بیع رفت . در این سفر ابوسلمة بن عبدالاسد را در مدینه جانشین کرد و پرچمدار وی حمزة بن عبدالمطلب بود .

عمار با سرگوید : من و علی در غزوة ذوالعشیره با پیمبر خدا همراه بودیم و در منزلی فرود آمدیم و کسانی از بنی مدلج را دیدیم که در نخلستان خود کار می‌کردند و من و علی گفتیم برویم ببینیم چگونه کار می‌کنند ، و برقیتم و ساعتی در آنها نگریستیم که خوبان گرفت و سوی درختان نخل نوسال رفتیم و زیر آن روی خاک بخفتیم که پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم از خواب بیدارمان کرد و ما به خاک آلوده بودیم و علی را با پای خود تکان داد و گفت : « ای ابوتراب برخیز ، میخواهی ترا از نبرد روزترین مردم خبردهم که چون سرخسوی شود است که شتر را پی کرد ، همان کس که به اینجای او ضربت زند » و دست به‌پیشانی او زد « و این را از خون خضاب کند » و ریش او را بگیرفت .

در این باب جز این سخن نیز گفته‌اند که در روایت محمد بن عبید بن محارب آمده که به سهل بن سعد گفتند : « یکی از امیران مدینه می‌خواهد کس پیش تو فرستد که علی را ناسزا گوئی . »

سهل گفت : « مثلاً چه گویم ؟ »

گفتند : « بگویی نام وی ابوتراب است »

گفت : « بخدا این نام را پیمبر خدای بدو داد . »

گفتند : « چگونه بود ؟ »

گفت : علی از خازه برون آمد و در سایه مسجد بخفت ، پس از آن پیمبر به

نزد فاطمه آمد و گفت : پسرم تو کجاست ؟

فاطمه گفت : « در مسجد خفته است »

پیمبر برفت و او را دید که ردا از پشمش افتاده و خاك آلود شده و خاك از پشت او پاك می کرد و می گفت : « ابو تراب بر خیز » بخدا ، هیچ نامی را مانند این دوست نداشت .

ابو جعفر گوید : در همین سال چند روز مانده به آخر صفر علی بن ابی طالب علیه السلام قاطمه رضی الله عنها را به زنی گرفت .

و هم ابو جعفر طبری گوید : که چون پیمبر از تعقیب کرز بن جابر فهری به مدینه بازگشت ، و این در ماه جمادی الاخر بود ، در ماه رجب عبدالله بن جحش را با گروهی از مهاجران فرستاد که کس از انصار با آنها نبود .

در روایت زهری و یزید بن رومان از عروة بن زبیر چنین آمده ، ولی به گفته واقدی پیمبر عبدالله بن جحش را بادوا زده کس از مهاجران فرستاد ، و هم در روایت آنهاست که پیمبر نامه ای برای عبدالله بن جحش نوشت و گفت که در آن ننگرد تا دورور راه سپرد ، پس از آن نامه را ببیند و مضمون آن را کار بند و هیچکس از یاران خویش به دلخواه به کار نگیرد .

و چون عبدالله دو روز راه سپرد نامه را باز کرد و بخواند که چنین نوشته بود : « وقتی نامه مرا بدیدی تا وادی نخله میان مکه و طایف برو و مراقب قرشیان باش و از اخبار آنها به دست آر . » و چون عبدالله نامه را بخواند گفت : « اطاعت می کنم » و به یاران خویش گفت : « پیمبر به من فرمان می دهد که سوی نخله روم و مراقب قرشیان باشم و خبری از آنها به دست آر ، و گفته که هیچکس از شما را نا بدلخواه نبرم ، هر کس رغبت شهادت دارد بیاید و هر که خوش ندارد باز گردد ، اما من به فرمان پیمبر خدا را کار می بندم . »

عبدالله برفت و همه یارانش با او رفتند و هیچکس باز نماند و به راه حجاز برفت تا بالای فرع به معدنی رسید و سعد بن ابی وقاص و عتب بن غزوان شتری را که به توبت بر آن سوار می شدند گم کردند و به جستجوی آن باز ماندند و عبدالله بن

جحش و دیگران برفتند تا به نخله رسیدند و کاروانی از قریش آنجا گذشت که مویز و چرم و کالای بازرگانی بار داشت و عمرو بن حضرمی و عثمان بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبدالله بن مغیره ، هر دو مخزومی ، و حکم بن کیسان با کاروان بودند . چون قریشیان مسلمانان را بدیدند بترسیدند که نزدیک آنها فرود آمده بودند ولی عکاشه بن محصن را دیدند که سر تراشیده بود و آسوده خاطر شدند که پنداشتند یاران عبدالله به عمره آمده اند .

مسلمانان با هم مشورت کردند ، و آخرین روز رجب بود ، و گفتند : اگر امشب کاروان را رها کنید وارد حرم شوند و بدان دست نیاید و اگر بکشیدشان در شهر حرام خون ریخته‌اید ، و هردو شدند و از عمل بیمناک شدند ، پس از آن شجاعت آوردند و همسخن شدند که هر که را تواند بکشند و مال وی بگیرند ، و او قدین عبدالله نسیمی تیری بزد و عمرو بن حضرمی را بکشت و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان اسیر شدند و نوفل بن عبدالله بگریخت که به او نرسیدند و عبدالله بن جحش و یارانش کاروان را با دو اسیر به مدینه پیش پیامبر برد .

بعضی اعقاب عبدالله بن جحش گویند که عبدالله با یاران خویش گفت که یک پنجم غنیمت شما از آن پیامبر است و این پیش از آن بود که خمس مقرر شود و خمس غنایم را برای پیامبر جدا کرد و باقیمانده را میان یاران خود تقسیم کرد ، و چون پیش پیامبر رسیدند به آنها گفت : « نگفتم بودم در ماه حرام جنگ کنید » و کاروان و دو اسیر را بداشت و چیزی از آن نگرفت .

و چون پیامبر چنین گفت یاران عبدالله متحیر شدند و پنداشتند که به هلاکت افتاده‌اند و مسلمانان ملائمتشان کردند و گفتند : « کاری کردید که پیامبر نگفته بود و در ماه حرام جنگ کردید و فرمان جنگ نداشتید . »

قریشیان گفتند : « محمد و یاران وی حرمت ماه حرام نداشتند و در ماه حرام خون ریخته‌اند و مال برده‌اند و اسیر گرفته‌اند . » و مسلمانان مکه به پاسخ گفتند که

آنچه کرده‌اند در شعبان بوده است .

و بهودان بر ضد پیمبر فال بدزدند ، گفتند : « عسروبن حضرمی را و اقد بن عبدالله کشته ، عمرو جنگ را معمور کرده و حضرمی حاضر جنگ بوده و و اقد آتش جنگ روشن کرده (که و اقد افزونده آتش است) و این به ضرر آنها است و به سودشان نیست و چون کسان در این زمینه بسیار سخن کردند خدا عزوجل این آیه را به پیمبر خویش نازل فرمود که

« یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیہ قل قتال فیہ کبیر و صدعن سبیل اللہ و کفر بہ و المسجد الحرام و اخرج اهلہ منه اکبر عند اللہ و الفتنة اکبر من القتل و لا یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ان استطاعوا و من یرتد منکم عن دینہ قیامت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الاخرة و اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون »^۱

یعنی : ترا از ماه حرام و پیکار در آن پرسند ، بگو پیکار در آن مهم و باز داشتن از راه خدا و انکار اوست . و مسجد حرام و بیرون کردن مردمش نرسد خدا مهمتر است و فتنه از کشتار بدتر است ، مشرکان پیوسته با شما پیکار کنند تا اگر توانند شما را از دینتان باز گردانند هر که از شما از دین خویش باز گردد و بهبرد و کافر باشد چنین کسان در دنیا و آخرت اعمالشان باطل گشته است آنها جهنمیاند و خودشان در آن جاوداند .

و چون قرآن در این باب نازل شد و خدا اختلاف از مسلمانان برداشت پیمبر کاروان و دو اسیر را بگرفت و قرشیان برای عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه فرستادند و پیمبر فرمود فدیه نمی‌گیریم تا دو بار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبّه بن غزوان بیابند که بپردازیم آنها را بکشید و اگر چنین کنید دو بار شما را میکشیم ، و چون سعد و عتبّه بیامدند ، پیمبر در مقابل دو اسیر فدیه گرفت ، حکم بن کیسان

مسلمان شد و مسلمانی پاک اعتقاد بود و پیش پیمبر بماند تا در حادثه بشر معونه گشته شد .

ابو جعفر گوید : « چنانکه گفته اند پیمبر می خواست ابو عبیده بن جراح را به این سفر بفرستد ، سپس تعبیر رای داد و عبدالله بن جحش را فرستاد . »
 جناب بن عبدالله گوید : « پیمبر گروهی را می فرستاد و ابو عبیده بن جراح را به سالاریان معین کرد و چون می خواست برود از غم دوری پیمبر گریه سرداد و او نیز عبدالله بن جحش را به جای وی فرستاد . »

سخن از بقیه حوادث سال دوم هجرت

از حوادث این سال تغییر قبله مسلمانان از شام به سوی کعبه بود و این به ماه شعبان آن سال بود . مطلقان سلف در وقت تغییر قبله اختلاف کرده اند و بیشتر بر این رفته اند که در نیمی شعبان هجده ماه پس از هجرت بود .

از ابن مسعود روایت کرده اند که مردم به سوی بیت المقدس نماز می کردند و چون هجده ماه از هجرت پیمبر گذشت ببنگام نماز سر به آسمان بر می داشت و منتظر فرمان خدای بود و سوی بیت المقدس نماز می برد و دوست داشت که سوی کعبه نماز برد و خداوند این آیه را نازل فرمود که اندر نی نقاب وجهک فی السماء فلنولیک قبله ترضیها فویل وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فاولوا و جوهکم شطره و الذین او نوا لکتاب لیعلمون انه الحق من ربهم و ما لیه باقل عما تعملون . »

یعنی : گردش روی ترا به طرف آسمان می بینم و ترا به قبله ای که دوست داری بگردانیم روی خود سوی مسجد الحرام کن و هر جا بسوید روهای خود سوی آن کنید . آنها که کتاب آسمانی دارند می دانند که این حق است و از جانب پروردگارشان

و خدا از آنچه می‌کنند بی‌خبر نیست .

از ابن اسحاق نیز روایت کرده‌اند که قبله در ماه شعبان ، هجده ماه پس از هجرت ، تغییر یافت .

واقعی نیز گویند که تغییر قبله به روز سه‌شنبه نهمه شعبان انجام شد .
ابوجعفر گویند : « بعضی دیگر گفته‌اند تغییر قبله شانزده ماه پس از هجرت بود . »

قتاده گویند : « وقتی پیغمبر در مکه بود مسلمانان سوی بیت‌المقدس نماز می‌کردند و چون هجرت فرمود ناشانزده ماه سوی بیت‌المقدس نماز می‌برد پس از آن قبله تغییر یافت و سوی کعبه شد . »

ابن زبید گویند : « پیغمبر مدت شانزده ماه سوی بیت‌المقدس نماز می‌برد و شنید که یهودان می‌گفتند : پیغمبر و یاران وی نمی‌دانستند قبله‌شان کجاست تا ما هدایتشان کردیم . و پیغمبر این را خوش نداشت و سر به آسمان برداشت و آیه‌ی تغییر قبله نازل شد . »

ابوجعفر گویند : « در همین سال روزه‌ی ماه رمضان مقرر شد ، و بقولای ابن به‌ماه شعبان بود . و چنان بود که وقتی پیغمبر به مدینه آمد دید که یهودان به روز عاشورا روزه می‌دارند و از آنها سبب پرسید گفتند : « این روزی است که خداوند آل فرعون را غرق کرد و موسی و همراهان وی را نجات داد . » پیغمبر فرمود : « حق ما نسبت به موسی از آنها بیشتر است » و آنروز را روزه داشت و نگفت تا کسان نیز روزه بدارند ، و چون روزه ماه رمضان مقرر شد نگفت که به روز عاشورا روزه دار شوند و از آن منع نفرمود .

و هم در این سال زکات فطر مقرر شد ، گویند پیغمبر یک یا دو روز پیش از عید فطر خطبه خواند و گفت زکات فطر بدهند .

و هم در این سال پیغمبر به نماز گاه رفت و با مردم نماز عید خواند و این اول

نماز عید بود که به پاداشت .

و هم در این سال عصابی را که نجاشی برای پیمبر فرستاده بوده بود به نماز گاه عید بسرند و حامل آن زبیر بن عوام بود و پیش روی پیمبر نهاد و در همه روز های عید آنرا می بردند و چنانکه شنبه ام اکنون به نزد مؤذنان مدینه است .

و هم در این سال جنگ بدر بزرگ میان پیمبر و گفتار قریش رخ داد و این به ماه رمضان بود و در روز آن اختلاف کرده اند، بعضی ها گفته اند جنگ بدر به روز نوزدهم رمضان بود .

از ابن مسعود روایت کرده اند که شب قدر را در شب نوزدهم رمضان بجوید که شب بدر بود .

عبدالله نیز گوید : « شب قدر را در شب نوزدهم رمضان بجوید که صبحگاه آن جنگ بدر رخ داد . »

خارجة بن زید گوید : « پدرم در احبای شب نوزدهم و بیست و سوم رمضان سخت دقیق بود و در نتیجه بیداری رنگش زرد می شد و چون سبب پرسیدند گفت : صبحگاه این شب خدا حق را از باطل جدا کرد . »

بعضی دیگر گفته اند جنگ بدر به روز جمعه هفدهم رمضان بود .

عبدالله بن مسعود می گفت : « شب قدر را در شب هفدهم رمضان بجوید که روز آن تلافی دو گروه بود که در آیه قرآن آمده و خداوند فرمود : يوم التقى الجمعان . سپس می گفت « یاد شب نوزدهم یاد شب بیست و یکم بجوید . »

از زبیر بن عدی روایت کرده اند که جنگ بدر صبحگاه نوزدهم رمضان بود .

وافدی گوید : این را با محمد بن صالح بگفتم و گفت : « عجب است ، فکر نمی کردم هیچکس شك داشته باشد که جنگ بدر صبحگاه جمعه هفدهم رمضان بود . عاصم بن عمرو بن قتاده و زبیر بن رومان نیز چنین می گفتند . »

آنگاه محمد بن صالح به من گفت : « ای برادر زاده در این باب حاجت به نام ذکر کسان نیست که مطلب روشن است و زنان نیز در خانه ها این را می دانند . »
 واقدی گوید : این را به عبدالرحمان بن ابی زیاد گفتم و گفت : شنیدم که زید بن ثابت شب هفدهم رمضان را احیا می گرفت و صبحگاهان نشان بیداری بر چهره وی نمودار بود و می گفت : « صبحگاه این روز خدا حق را از باطل جدا کرد و اسلام را عزیز کرد و قرآن را نازل فرمود و سران کفر را ذلیل کرد و جنگ بدر به روز جمعه بود . »

از حسن بن علی بن ابی طالب روایت کرده اند که شب فرقان و روز تلاسی جمعان هفدهم رمضان بود .
 سبب جنگ بدر و دیگر جنگها که میان پیغمبر خدا و مشرکان قریش رخ داد چنانکه عروه بن زبیر گوید، قتل عمرو بن حضرمی بود که به دست و اقدین عبدالله تمیمی انجام گرفته بود .

سخن از جنگ

بدر بزرگ

هشام بن عروه گوید : پدرم به عبدالملک بن مروان نوشت : « از کار ابوسفیان و رفتنش پرسیده بودی که چگونه بود ، ابوسفیان بن حرب بایک کاروان هفتاد نفری از همه قبایل قریش از شام می آمد که به تجارت شام رفته بودند و با مال و کالا باز می گشتند و قضیه را به پیغمبر خبر دادند و پیش از آن در میانه جنگ رفته بود و خون ریخته بود و ابن حضرمی و کسان دیگر در نخله کشته شده بودند و دوتن از قرشبان ، یکی از بنی مغیره با ابن کبسان و اہسته آنها ، اسیر شده بودند و این کارها به دست عبداللہ بن جحش و واقد هم پیمان بنی عدی و گروهی از یاران پیغمبر انجام گرفته بود ، همین ماجرا که نخستین برخورد میان پیغمبر و قرشبان بود

و پیش از رفتن ابوسفیان به شام رخ داده بود جنگ را در میان دو طرف برانگیخت. « پس از آن ابوسفیان با کاروان قریش از شام بیامد و عبورشان از ساحل دریا بود و چون پیمبر این بشنید با باران خود از مال کاروان و تسع داد کم مردان آن سخن گفت و برون شدند و به طلب ابوسفیان و کاروان وی بودند و آنرا غنیمت خویش می دانستند و گمان نمی بردند وقتی به آنها می رسد جنگی سخت رخ دهد ، و خدای در همین باب فرمود : و دوست داشتید که گروه ضعیفتر از آن شما باشد .

« و چون ابوسفیان شنید که باران پیمبر خدای راه بر او گرفته اند کس سوی قرشیان فرستاد که محمد و باران وی راه شما را گرفته اند تجارت خویش را حفظ کنید .»

و چون قرشیان خبر یافتند ، مکیان به جنبش آمدند از آنرو که همه تیره های بنی لوی در کاروان ابوسفیان شرکت داشتند ، و این جنبش از بنی کعب بن لوی بود و از بنی عامر به جز از تیره بنی مالک بن حسل کس نبود و پیمبر و باران وی از حرکت قرشیان خبر نداشتند تا به محل بدر رسیدند که راه کاروانهای قریش که از ساحل دریا به شام می رفت از آنجا بود و ابوسفیان از بدر بگشت که بیم داشت در بدر متعرض او شوند و پیمبر خدا برفت تا نزدیک بدر فرود آید و زیر بن عوام را با جمعی از باران خویش بر سر چاه بدر فرستاد و گمان نداشتند که قرشیان به مقابله بیرون شده اند .

« و وقتی چند از آنگیران قریش به نزد چاه بدر رسیدند که غلام سیاهی از بنی حجاج جزو آنها بود . و فرستادگان پیمبر که با زیر بودند غلام سیاه را بگرفتند و کسان دیگر بگریختند و غلام را به نزدیک پیمبر آوردند و او به نماز ایستاده بود .

« و از غلام درباره ابوسفیان و باران وی پرسیدند و اطمینان داشتند که وی از همراهان ابوسفیان بوده است ، ولی غلام از قرشیان و سرانشان که برون آمده بودند سخن می کرد و خبر راست می گفت ، ولی آنها این خبر را خوش نداشتند و از کاروان ابوسفیان و همراهان وی خبر می جستند و پیمبر همچنان به نماز بود و رکوع

و سجود می کرد و می دید که با غلام چه می کنند و چون می گفت که قرشیان آمده اند اورا می زدند و نکذیب می کردند و می گفتند : ابوسفیان و یاران اورا مکتوم می داری و غلام از آنها خیر نداشت که از آبگیران فریش بود ، اما وقتی اورا زدند و از ابوسفیان و یاران وی پرسیدند ، گفت : « بله این ابوسفیان است » اما کاروان از آنجا گذشته بود ، چنانکه خداوند عزوجل فرماید :

« اذ انتم بالعدوة الدنيا وهم بالعدوة القصوى والرب كذب اسفل منكم ، ولو تواعدتم لاختلفتم في السعاد ، ولكن ليقضى الله امر اكان مفعولا »

یعنی : هنگامی که شما بر کناره نزدیک بودید و آنها بر کناره دور بودند و کاروان دور از شما بود اگر وعده کرده بودید در (وصول به) میعادگاه اختلاف می یافتید (و به موقع نمی رسیدید) ولی (چنین شد) تا خدا کاری را که انجام شدنی بود ، به پایان برد .

« و چنان بود که وقتی غلام می گفت قرشیان آمده اند ، اورا می زدند و چون می گفت : « این ابوسفیان است » دست از او باز می داشتند و چون پیمبر رفتار آنها را بدید از نماز چشم پوشید و گفت : « قسم به آنکه جان من به فرمان اوست وقتی راست گوید اورا می زنید و چون دروغ گوید دست از او باز می دارید . »

گفتند : « می گوید که قرشیان آمده اند ، »

گفت : « راست می گوید : فریش برای حفظ کاروان خویش آمده اند »
« آنگاه غلام را بخواست و از او پرسش کرد و او از فریش خیر داد و گفت :
« از ابوسفیان خبر ندارم »

پیمبر پرسید : « شمار قرشیان چند است . »

غلام گفت : « نمی دانم ، خیلی زیادند . »

گویند : پیمبر پرسید : « پریش کی به آنها غذا داد ؟ » و غلام یکی را نام

برد .

آنگاه پیمبر پرسید : « چند شتر کشت ؟ »

غلام گفت : « نه شتر »

سپس پرسید : « دیشب کی به آنها غذا داد ؟ » و غلام یکی را نام برد .

پیمبر پرسید : « چند شتر برای آنها کشت ؟ »

غلام گفت : « ده شتر »

پیمبر گفت : « شمار قوم میان نهصد و هزار است ، » و جمع قرشیان نهصد و

پنجاه کس بود .

« پس از آن پیمبر برفت و برجاه بدر فرود آمد و حوضها را از آب پر کردند و

یاران خود را در آنها بصف کرد تا قرشیان بیامدند و هماندم که پیمبر خدا به بدر

رسید گفت : « اینجا فلنگاه آنهاست . »

« و چون قرشیان بیامدند ، دیدند که پیمبر از پیش آنها فرود آمده و پیمبر گفت :

« خدا یا این قرشیان با جماعت و غرور خویش به جنگ تو و تکذیب پیمرت آمده ،

خدا با وعده خویش را وفا کن »

« و چون قرشیان در رسیدند پیش روی آنها رفت و خاک به چهره هاشان پاشید و

خدا منزهشان کرد .

« و چنان بود که پیش از روزهرو شدن قرشیان با پیمبر حدای ابوسفیان کس

فرستاده بود که باز گردید و کاروان ابوسفیان به جحفه رسیده بود .

« ولی قرشیان گفتند : « به خدا باز نگردیم تا به بدر فرود آییم و سه روز به آنجا

بمانیم و مردم حجاز ما را به بینند که هر که از عربان ما را به بیند جرئت جنگه انبارد

و خدای تعالی در این باره فرمود :

« الذین خرجوا من ديارهم بطرا و رثاء الناس و يصدون عن سبيل الله والله

بما یعملون محیط»

یعنی: آن کسان که برای خودنمایی و ربای مردم از دیار خویش برون شده‌اند و از راه خدا باز می‌دارند و خدا به اعمالی که می‌کنند احاطه دارد.

«و چون با پیمبر مقابل شدند خدا پیمبر خویش را ظفر داد و سران کفر را از بون کرد و دل مسلمانان را خنک کرد.»

از علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند که چون به مدینه آمدیم از میوه‌های آن بخوردیم و به ما نساخت و بیمار شدیم و پیمبر از بدر خسر می‌گرفت و چون خبر آمد که مشرکان پیش آمدند پیمبر سوی بدر روان شد و بدر چاهی بود و در آنجا دو مرد یافتیم که یکی فرشی بود و دیگری غلام عقبه بن ابی معبط بود، و قرشی بگریخت ولی غلام عقبه را بگرفتیم و از او می‌پرسیدیم: «شمار قوم چند است؟»

می‌گفت: «بسیارند و بسیار نیرومندند.»

و چون چنین می‌گفت مسلمانان او را می‌زدند، پس او را پیش پیمبر خدا بردیم و او کوشید بداند که شمار قوم چند است، اما غلام نگفت.

پس پیمبر خدا پرسید: «هر روز چند شتر می‌کشند؟»

گفت: «ده شتر.»

پیمبر گفت: «شمارشان هزار است.»

و شبانگاه بارانی زد و زیر درختان و سپرها پناه بردیم و پیوسته همچنان به دعا بود و می‌گفت: «خدا یا اگر این گروه هلاک شود کس در زمین پرستش تو نکند.»

و صبحگاهان ندای نماز داد و مردم از زیر درختان و سپرها بیامدند و پیمبر با نماز کرد و کسان را به پیکار ترغیب کرد، آنگاه گفت: «جماعت قریش برکناره این کوهند و چون فرشیان نزدیک شدند و ما صف بستیم یکی از آنها را دیدم که بر شتری سرخ در میان جمع می‌رفت.

گوید: پیسر خدای به من گفت: «از حمزہ پیرس سوار شتر سرخ کیست و چہ می گوید؟» و این سخن از آنرو گفت کہ حمزہ از ہمہ بہ گروہ مشرکان نزدیکتر بود۔
 آنگاہ پیسر گفت: «اگر در میان قوم کسی طرفدار خیر باشد ہمین سوار شتر سرخ است.»

و حمزہ بیامد و گفت: «وی عنسبہ بن ربیعہ است کہ مخالف جنگ است و می گوید: اینان گروہی از جان گذشتہ اند کہ آسان بر آنها دست نمی بایسد ای قوم گناہ را بہ گردن من بار کنید و بگوئید عقبہ بن ربیعہ پیرسید و می دانید کہ من از شما ترسوتر نیستم.»

گوید: و ابو جہل این بشنید و گفت: «چرا این سخن می گویی بخدا اگر کسی جز تو چنین می گفت سزایش را می دادم، حقا کہ سبنہ و شکمت از ترس مالا مال شدہ است.»

عقبہ گفت: «عیب من می گویی تو کہ نشیمنت را زرد کردہ ای، امروز خواهی دانست کہ کدام یک از ما ترسوتر است.»

گوید: و عقبہ بن ربیعہ و برادرش شیبہ بن ربیعہ و پسرش ولید از روی حمیت بہ میدان آمدند و ہماورد خواستند و شش تن از جوانان انصار سوی آنها شدند و عقبہ گفت: «ما اینها را نمی خواهیم، باید عموزادگان ما بنی عبدالمطلب بہ جنگ ما بیایند.»

پیسر گفت: علی و حمزہ و عبیدہ بن حارث بر خیزید و خدا عقبہ بن ربیعہ و شیبہ بن ربیعہ و ولید بن عقبہ را بکشت و عبیدہ بن حارث را زخم دار شد و ہفتاد کس از آنها بکشتیم و ہفتاد اسیر گرفتیم.

گوید: و یکی از انصار عباس بن عبدالمطلب را کہ اسیر کردہ بود پیش پیسر آورد، عباس گفت: «ای پیسر بخدا این شخص مرا اسیر نکرد بلکہ مردی دلبر و نکوروی بود کہ براسی اہلق سوار بود و او را میان جماعت نمی بینم»

انصاری گفت : « من اورا اسیر کرده ام . »

پیمبر صلی الله علیه وسلم گفت : « خداوند فرشته ای را به کمک تو فرستاد . »
 علی گوید : « از بنی عبدالمطلب عباس و عقیل و نوفل بن حارث اسیر شدند . »

وهم علی گوید : « به روز بدر که آماده جنگ شدیم در پناه پیمبر خدا بودیم و از همه ما دلیرتر بود و هیچیک از ما به دشمن از او نزدیکتر نبود . »
 وهم او گوید : « به روز بدر سواری به جز مقداد بن اسود میان ما نبود و همه خفته بودیم به جز پیمبر که کنار درختی ایستاده بود و تا صبح نماز می خواند و دعا می کرد . »

محمد بن اسحاق گوید : « کاروان ابوسفیان که از شام می آمد ، سی یا چهل کس از فرشیان را به همراه داشت که مخرمه بن نوفل و عمرو بن عاص از آن جمله بودند . »

عبدالله بن عباس گوید : وقتی پیمبر خبر یافت که کاروان ابوسفیان از شام باز می گردد به مسلمانان گفت : « این کاروان قریش است که اموالشان را همراه دارد ، بروید شاید خدا آنها را غنیمت شما کند و بعضی روان شدند و بعضی سستی کردند که گمان نداشتند جنگ می شود . »

گوید : ابوسفیان مراقب اخبار بود که بر اموال کاروان بیسناک بود و یکی از کاروانیان به او خبر داد که محمد یاران خویش را بر ضد تو و کاروان به راه انداخته و او محتاط شد و ضمیم بن عمرو غفاری را اجیر کرد و سوی مکه فرستاد و گفت فرشیان را برای حفظ اموالشان راهی کند و بگوید که محمد و یارانش سر تعرض کاروان دارند و ضمیم شتابان سوی مکه رفت .

گوید : سه روز پیش از رسیدن ضمیم عاتکه دختر عبدالمطلب خوابی دید که سخت بترسید و کس به طلب برادر خود عباس بن عبدالمطلب فرستاد و بدو گفت :

« برادر دیشب خوابی دیدم که سخت بیسناکم می ترسم که شروبلیه ای به قوم تو رسد، آنچه را با تومی گویم مکتوم دار.»

عباس گفت: « به خواب چه دیدی؟ »

عائکه گفت: « به خواب دیدم که سواری برشتر بیامد و به دره مکه ایستاد و بانگ زد: ای مردم سنگستان سه روز دیگر سوی قتلگاه خویش شتابید، و مردم بدور وی فراهم شدند آنگاه سوی مسجد رفت و مردم از دنبال وی برفتند، در آن هنگام با شتر خویش بالای کعبه نمودار شد و باز بانگ زد مردم سنگستان سه روز دیگر سوی قتلگاه خویش شتابید. آنگاه با شتر خویش بسالای ابوقیس نمودار شد و بانگ زد و همان سخن گفت، پس از آن سنگی برگرفت و رها کرد که همچنان بیامد تا به پایین کود رسید و در هم شکست و پاره های آن به همه خانه های مکه رسید.»

عباس گفت: « بخدا این رؤیا را مکتوم دار و به هیچکس مگوی»

پس از آن عباس برقت و ولید بن عبثه بن ربیع را که دوست وی بود بیدید و خواب عائکه را برای وی نقل کرد و گفت آنرا مکتوم دارد، و بسند نیز خواب را برای پدر خویش عبثه نقل کرد و قصه شایع شد و قرشیان از آن سخن آوردند.

عباس گوید: صبحگاهان به طواف کعبه بودم و ابوجهل بن هشام باجمعی از قرشیان نشسته بودند و از خواب عائکه سخن داشتند، و چون ابوجهل مرا بیدید گفت: « ای ابوالفضل وقتی طواف به سر بردی، پیش ما بیا.»

گوید: « و چون طواف به سر بردم، پیش وی شدم و با آنها بنشتم.»

ابوجهل گفت: « ای بنی عبدالمطلب این پیغمبر زن از کی میان شما پیدا

شد؟ »

گفتم: « مقصود چیست؟ »

گفت: « خوابی که تا آنکه دیده است؟ »

گفتم: «چه خوابی دیده است؟»

گفت: «ای بنی عبدالطلب، این بس نبود که مردان شما پیگیری کنند که زنان شما نیز پیمبر شده اند، عاتکه می گوید در خواب دیده که یکی گفته سه روز دیگر به فلنگاه خود بشنابید، ما سه روز صبر می کنیم، اگر آنچه نانکه گفته راست باشد، رخ می دهد، و اگر از پس سه روز چیزی نباشد نامه ای می نویسیم که شما دروغگوترین خاندان عربید.»

عباس گوید: بخدا چندان سخن نکردم و قضیه را انکار کردم و گفتم عاتکه چنین خوابی ندیده است پس از آن متفرق شدیم و شبانگاه همه زنان بنی عبدالطلب پیش من آمدند و گفتند: «به این فاسق بدنهاد اجازه دادید بدرمان شما ناسزا گوید و اکنون به زنان ناسزا گفت و توشنیدی و غیرت نیاوردی»

عباس گوید: گفتم: «بخدا چنین بود و چندان سخن نکردم بخدا باردیگر سوی او روم و اگر تکرار کرد سزایش بدهم.»

گوید: صبحگاه روز سوم خواب عاتکه، تند خوی و خشمگین بودم و پنداشتم که فرصتی از دست رفته و می خواستم آنرا به دست آورم، و سوی مسجد شدم و ابوجهل را دیدم و سوی او می رفتم که چیزی از آن باب بگوید و یا او درافتم و او مردی سبک و پرز و بدزبان و بدچشم بود و دیدمش که شبان سوی در مسجد رفت و با خویش گفتم ملعون از بیم ناسزا شنیدن این همه شتاب می کند.

گوید: اما اوصدای ضمضم بن عمرو غفاری را شنیده بودم و من نشنیده بودم که در دل دره برشته خویش ایستاده بود و بینی شتر را بریده بود و جهاز آنرا وارونه کرده بود و پیراهن خویش دریده بود و بانگ می زد: «خطر، خطر، اموال شما که همراه ابوسفیان است در خطر محمد و یاران اوست و بیم دارم بدان نرسد، کمک، کمک.»

گویید: و من از او به‌حادثه مشغول بودم و او از من مشغول بود و مردم با عجله آماده شدند و می‌گفتند: «مگر محمد و یاران او پنداشته‌اند که این کاروان نیز چون کاروان ابن‌حضر می‌است، هرگز خواهد دانست که چنین نیست» و هر که بیرون شدن نتوانست یکی را به‌جای خود برای فرستادن آماده کرد و همه فرشیان بیرون شدند و از سران قوم کس به‌جای نماند مگر ابولهب بن عبدالمطلب که به‌جا ماند و عاص بن هشام ابن مغیره را به‌جای خویش فرستاد که چهار هزار درهم از او طلب داشت و عاص مفلس شده بود و او را اجیر کرد که بدهی او را ببخشد و عاص به‌جای او رفت و ابولهب به‌جای ماند.

عبدالله بن ابی‌نجیح گوید: امیه بن خلف که پیری و الاقدر و سنگین بود آهنگ ماندن داشت، و هنگامی که در مسجد میان قوم نشسته بود عقبه بن ابی معیط با آشنائی که آتش و بوی خوش داشت برفت و آتشدان را پیش او نهاد و گفت: «ای ابوعلی بخور بسوز که از زنانی».

امیه گفت: «خدایت زشت دارد که چیزی زشت آورده‌ای».

گوید: «وامیه آماده شد و با قوم بیرون شد».

و چون فرشیان آماده شدند و می‌خواستند حرکت کنند، جنگی را که میان آنها و بنی بکر بن عبدمناة رفته بود به‌پاد آوردند و گفتند: «می‌ترسیم از پشت سر به‌ما بتازند».

ابن اسحاق گوید: در این هنگام ابلیس به صورت سراقه بن جعشم مدلجی که از اشراف کنانه بود نمودار شد و گفت: «مطمئن باشید که از طرف کنانه بدی به شما نمی‌رسد، و قوم شما بان روان شدند».

ابوجعفر گوید: پیمبر روز سوم ماه رمضان با سیصد و چند مرد از یاران خویش بیرون شد و در شماره بیشتر از ده اختلاف هست، بعضی گفته‌اند سیصد و سبزه کس بودند.

براء گوید ما همیشه می گفتیم که اصحاب بدر بشمار اصحاب طالوت، یعنی سیصد و سیزده کس بودند که از نهر گذشتند.

از ابن عباس روایت کرده اند که بهروز بدر مهاجران هفتاد و هفت کس بودند و انصار دو بیست و سی و شش کس بودند و پسر چمدان پیغمبر خدا علی بن ابی طالب علیه السلام بود و پسر چمدان انصار سعد بن عباده بود.

بعضی دیگر گفته اند که بدریان سیصد و چهارده کس بودند که حضور داشتند با از غنیمت نصیب بردند. بعضی دیگر گفته اند سیصد و هجده کس بودند ولی غالب گذشتگان گفته اند که سیصد و ده و چند کس بودند.

از سدی روایت کرده اند که طالوت با سیصد و ده و چند کس از نهر گذشت، به شمار جنگاوران بدر.

و هم از فتاده روایت کرده اند که بهروز بدر سیصد و ده و چند کس با پیغمبر بودند.

این اسحاق گوید: چند روز از رمضان رفته بود که پیغمبر با اصحاب خویش بیرون شد و قیس بن ابی صعصعه برادر تنی مازن بن نجار را بر دنباله گماشت و چون به نزدیک صفراء رسید بسبس بن عمرو جهنی و عدی بن ابی الزغبای جهنی را به جستجوی خبر درباره کاروان ابوسفیان سری بدر فرستاد، پس از آن پیغمبر به راه افتاد و آنها را از پیش فرستاده بود و چون به صفراء رسید که دهکده ایست میان دو کوه، از نام دو کوه پرسید گفتند: یکی مصلح است و دیگری مخری و از مردم دهکده پرسید گفتند: بنی النار و بنو حراق که دو نبره از قبیله غفارند، و پیغمبر دو کوه و عبور از میان آنها خوش نداشت، و به نام دو کوه و مردم آنجا فال بد زد و دو کوه را با صفراء به سمت چپ نهاد و از سمت راست سوی وادی ذفران رفت و هنگامی که از آنجا برون می رفت خبر آمد که فرشیان برای حفظ کاروان آمده اند. پیغمبر با کسان مشورت کرد و خبر آمدن قریش را بگفت و ابو بکر رضی الله عنه برخاست و

سخن گفت و نگو گفت. پس از آن عمرو بن خطاب برخاست و سخن گفت و نگو گفت، پس از آن مقداد بن عمرو برخاست و گفت: «ای پیامبر خدای، آنچه را خدای فرمان داده کار بند که ما با تو ایم و چون بنی اسرائیل که به موسی گفتند، نخواهیم گفت که برو همراه خدایت جنگ کن که ما اینجا نشسته ایم بلکه گوییم برو همراه خدایت جنگ کن که ما همراه شما جنگ می کنیم، قسم به خدایی که ترا به حق مبعوث کرده اگر ما را تا برك الغماد، یعنی حبشه، بری در مقابل آن پیکار کنیم تا بدان دست یابی.»

و پیامبر سخن خوش گفت و برای او دعای خیر کرد.

عبدالله بن مسعود گوید: «مقداد را در وضعی دیدم که به جای وی بودن را از داشتن همه جهان بیشتر دوست داشتم وی مردی دلیر بود و گونه های پیامبر از خشم سرخ شده بود که مقداد پیش وی آمد و گفت: «ای پیامبر خدا خوشدل باش که ما چنانکه بنی اسرائیل به موسی گفتند به تو نخواهیم گفت برو همراه خدایت جنگ کن که ما اینجا نشسته ایم بلکه قسم به خدایی که ترا به حق مبعوث کرده پیش رو و پشت سر و راست و چپ تو هستیم تا فیروز شوی.»

ابن اسحاق گوید: پس از آن پیامبر خدای گفت: «ای مردم، رای دهید.» و مقصودش انصار بودند، از آنرو که آنها بیشتر بودند و هم به سبب آنکه وقتی در عقبه با او بیعت کرده بودند گفته بودند: «ای پیامبر خدا ما برای حفظ تو تکلفی نداریم تا به محل ما رسی و چون آنجا رسیدی در پناهمانی و ترا چون زن و فرزند خویش حفظ می کنیم.»

پیامبر داشت که انصار یاری او را در منابله دشمنی که به مدینه هجوم آورد در عهد خویش شمارند و نباید آنها را سوی دشمن برد.

و چون پیامبر این سخن برگفت، سعد بن معاذ گفت: «ای پیامبر خدا گویی نظر

با ما داری؟»

پیمبر گفت: «آری»

سعد گفت: «ما به‌تو ایمان آوردیم و تصدیقت کردیم و شهادت دادیم که دین تو حق است، و عهد و پیمان کردیم که مطیع تو باشیم اکنون هر کجا اراده فرمایی برو، قسم به‌خدایی که ترا به‌حق فرستاده اگر ما را سوی دریا ببری و در آن فرو روی ما نیز بانو فروروییم و هیچکس از ما باز نماند، از مقابله با دشمن باز نداریم و به‌هنگام جنگ صبوریم و به‌هنگام برخوردار راست گفتاریم، شاید از رفتار ما خرسند شوی، به برکت خدای ما را پیش ببر.»

پیمبر از گفتار سعد خرسند شد و نیرو گرفت، آنگاه گفت: «به برکت خدای روان شوید که خدای یکی از دو گروه را به‌من وعده داده و گویی هم اکنون قتلگاه قوم را می‌بینم.»

پس از آن پیمبر خدای از ذفران حرکت کرد و برفت تا نزدیک بدر فرود آمد و با یکی از یاران خود بر نشست و پیش یکی از پیران عرب ایستاد و از او پرسید که درباره قریش و محمد و یاران او چه شنیده است؟

پیر گفت: «تا نگویند از کجایید به‌شما نگویم.»

پیمبر گفت: «وقتی به‌ما گفنی ما نیز بگویم.»

پیر گفت: «شنیده‌ام که محمد و یاران وی فلان روز حرکت کرده‌اند و اگر این خبر راست باشد اکنون در فلان مکانند، و مکانی را که پیمبر در آنجا فرود آمده بود نام برد، و نیز شنیده‌ام که قریش فلان روز بیرون آمده‌اند، و اثر این خبر راست باشد اکنون در فلان مکانند، و مکانی را که فرشیان در آنجا بودند نام برد. و چون این سخنان به‌سر برد گفت: «شما از کجایید؟»

پیمبر گفت: «ما از آبیم» و برفت و پیر می‌گفت: «از کدام آب؟ از آب

عراق؟»

آنگاه پیمبر پیش اصحاب بازگشت و شبانگاه علی بن ابی‌طالب و زبیر بن

عوام و سعد بن ابی وقاص را با چند تن دیگر از یاران خویش را به جستجوی خبر سوی چاه بدر فرستاد، و چنانکه در روایت ابن اسحاق هست به آنگیران قریش بر خوردند که اسلم، غلام بنی الحجاج، و عریض ابوسار، غلام بنی العاص، جزو آنها بودند و هر دو را پیش پیمبر آوردند. پیمبر به نماز بود، و از آنها پرسش کردند و دو غلام گفتند: «ما آنگیران قریشیم، ما را فرستاده اند که برای آنها آب ببریم.»

قوم خیر آنها را خوش نداشتند و امید داشتند که از کاروان ابوسقیان باشند و آنها را زدند تا گفتند: «ما از کاروان ابوسفیانیم و دست برداشتند.» پیمبر رکوع کرد و دو سجده به جا آورد و سلام نماز ادا کرد و گفت: «وقتی راست گویند می زیندشان و وقتی دروغ گویند دست از آنها می دارید، بخدا آنها از آن قریشند.»

سپس گفت: «به من بگویند قرشیان کجا هستند؟»

دو غلام پاسخ دادند: «پشت این تپه اند.»

پیمبر گفت: «قرشیان چندند؟»

گفتند: «خپلی زیبادند.»

پیمبر گفت: «شمارشان چند است؟»

گفتند: «ندانیم.»

پیمبر گفت: «هر روز چند شتر می کشند؟»

گفتند: «پلش روز نه شتر و پلش روز ده شتر.»

پیمبر گفت: «مابین نهصد و هزارند.»

پس از آن پرسیده: «از اشراف قریش کی با آنهاست؟»

گفتند: «عتبة بن ربیع و شبیة بن ربیع و ابوالبحتری ابن هشام و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و حارث بن عامر بن نوفل و طعیمة بن عدی و نصر بن حارث

ابن کلدۀ و زمعة بن اسود و ابرجھل بن هشام و امیة بن خلف و نبیة و منبہ پسران حججاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود.»
 پیمبر روبه کسان کرد و گفت: «مکه پاره‌های جگر خود را سوی شما انداخته است.»

گویند: بسبس بن عمرو و عدی بن ابی‌الزغباء برفتند تا در بدر فرود آمدند و شتران خویش را کنار تپه‌ای نزدیک آب بخوابانیدند و دلوی برگرفتند که آب بر آرند و مجدی بن عمرو جهنی بر لب آب بود و عدی و بسبس شنیدند که کنیزی بر لب آب از کنیز دیگر قرض خویش می‌خواست و کنیز بدهکار می‌گفت: «فردا یا پس فردا کاروان می‌رسد و من برای آنها کار می‌کنم و قرض ترا می‌دهم.» مجدی گفت: «راست می‌گویی» و آنها را جدا کرد.

و چون عدی و بسبس این سخنان بشنیدند بر شتران خویش نشستند و پیش پیمبر رفتند و آنچه را شنیده بودند با وی بگفتند.
 ابوسفیان از روی احتیاط پیش از کاروان بیامد تا آب رسد و از مجدی بن عمرو پرسید: «آیا کسی را ندیدی؟»

مجدی جواب داد: «کسی را که مظنون باشد ندیدم اما دو سوار دیدم که شتران خویش را پهلوی این تپه خوابانیدند و آب گرفتند و رفتند.»
 ابوسفیان بدخفتن گاه شتران رفت و از پشگل آن برگرفت و بشکست که هسته در آن بود و گفت: «بخدا این علوفه یثرب است.» و شتابان سوی یاران خود رفت و کاروان را از راه بگردانید و راه ساحل گرفت و بدر را به سمت چپ نهاد و برفت تا دور شد.

پس از آن فرشیان بیامدند و در جحفه فرود آمدند، و جهیم بن صلت بن محرمة بن مطلب بن عبد مناف خوابی دید و گفت: «در میان خواب و بیداری اسب سواری را دیدم که بیامد و شتری همراه داشت و گفت: عتبه بن ربیعہ و شبیة بن ربیعہ و ابوالحکم

ابن هشام و امیه بن خلف و فلان و فلان (و نام کسانی را که به روز بدر کشته شدند یاد کرد) کشته شدند آنگاه ضربتی بر گردن شتر خویش زد و آنرا در اردو رها کرد و خیمه ای نماند که چیزی از خون شتر بدان نرسید.»

گوید: و خبر به ابوجهل رسید و گفت: «این نیز پیمبر دیگری از بنی عبدالمطلب است که فردا بدانند که وقتی رویه رو شدیم مقتول کیست.»

و چون ابوسفیان کاروان را از خطر جسته دید کس پیش قرشیان فرستاد که شما برای حمایت کاروان و مردان و اموال خویش برون شده اید باز گردید که خدا آنرا نجات داد.

اما ابوجهل گفت: «بخدا باز نگردیم تا به بدر برسیم و سه روز آنجا بمانیم و شتر بکشیم و غذا بدهیم و شراب بنوشانیم و کنیزکان دف بزنند و عربان بشنوند و مهابت ما را به دل گیرند، برویم!» بدرجایی بود که هر سال عربان بازاری آنجا پیا می کردند.

احنس بن شریق هم پیمان بنی زهره در جحقه با آنها گفت: «ای بنی زهره خدا اموال شما را نجات داد و یار شما مخرمه بن نوفل نیز نجات یافت، شما آمده بودید که او و مالش را حفظ کنید، گناه این قوس را به گردن من نهدید و باز گردید و به سخن ابوجهل گوش مدهید.»

وزهربان باز گشتند و هیچکس از آنها در بدر حاضر نبود که قوم از اخنس اطاعت می کردند. از همه تیره های قریش کسانی بیدر آمده بودند به جز بنی عدی بن کعب که کس از آنها نیامده بود بنی زهره نیز با اخنس بن شریق باز گشتند و از این دو قبیله کس در بدر نبود.

آنگاه قرشیان به راه افتادند و چنان شد که میان طالب بن ابی طالب که همراه قوم بود و بعضی از قرشیان گفتگویی رفت و گفتند: «بخدا ای بنی هاشمیان اگر چه با ما آمده اید اما دانیم که دل شما با محمد است» و طالب نیز سوی مکه